

آدورنو و نقد اجتماعی بدون عدالت سیاسی

از: آنفرید هوفه*

ترجمه: فرهاد سلمانیان

همایشهایی برای او برگزار می‌شود و یا کتابی درباره او منتشر می‌شود، تمام رویدادها، به دقت درج شده و بازتاب می‌یابند و در این میان به هر حال باید گفت که در چنین مواردی بیدرنگ ستون فرهنگی - هنری روزنامه‌ها بیشتر جلب توجه می‌کند و برعکس در دیگر حوزه‌ها رفته رفته به محدودیتهای بیشتری برمی‌خوریم:

آهنگهای او دیگر به ندرت اجرا می‌شوند و در این میان نظریه‌های او در ادبیات و موسیقی راههای دیگری را پیش گرفته‌اند. در جامعه‌شناسی نظریه‌ای هست که در پژوهش موردی و جزء - پژوهی^۱ عینی، پیوسته مجموعه و کل را در نظر دارد و در فلسفه نیز اخلاق و فلسفه سیاسی به مفهوم فلسفه حقوق و حکومت که آدورنو دوران آنها را سپری شده می‌پنداشت، به شدت و دیگر بار مورد توجه قرار گرفته‌اند. یک ارزیابی گذرا در مورد آدورنو مشخص می‌کند که او از حساسیتی زیاد، افق آموزشی و آموخته‌های گسترده، زبانی اثرگذار و نه چندان رها از تکلفات شخصی و همچنین از تمرکز و ثبات نظری‌ای برخوردار است که با گذشت زمان

اشاره: آنفرید هوفه، کانت‌شناس معاصر آلمانی و استاد کرسی فلسفه سیاسی دانشگاه توینگن در این مقاله به بررسی سیر فلسفی و نقد کوتاهی از آراء «تئودور آدورنو» می‌پردازد. عدالت سیاسی از مفاهیم مورد توجه در نزد هوفه بوده و عنوان یکی از آثار مهم او نیز «عدالت سیاسی» است. در نوشته زیر او به بررسی این مفهوم و چگونگی آن در آثار «آدورنو» می‌پردازد.

به نظر می‌رسد که از مدت‌ها پیش - تئودور لودویگ ویزنگروند آدورنو^۱، فیلسوف، جامعه‌شناس و نظریه پرداز ادبیات و موسیقی سده گذشته که موسیقیدان و بیانیه‌نویس نیز بود؛ جایگاه خود را همچون متفکری برجسته به دست آورده است. او هنگام همکاری با دوست و همراه روشنفکر خود، ماکس هورکهایمر^۲ و با تفسیر مجدد جهان، کوشید در راستای دگرگونی آن نیز گام بردارد. دست کم روند و تأثیر^۳ آثارش در این مورد تا مدت‌ها - این حق را به او می‌دهد: هنگامی که نوشته‌های او باز چاپ و درس گفترها و نامه‌نگاری‌هایش برای نخستین بار منتشر می‌شوند،

نزد یکی از شاگردان شوئبرگ^{۱۲} به نام «آلبانبرگ» می‌رود. اما نه در سطح موسیقیدانی پیشرو؛ بلکه همچون نظریه پرداز پیشرو موسیقی به فرانکفورت بازمی‌گردد و برای چند سال مدیر «مجله موسیقی نو» اتریش به نام «آئبروخ»^{۱۳} می‌شود. اما رویای او برای نقد موسیقی در روزنامه‌های پرمایه به تحقق نمی‌پیوندد و زندگی او شکل دیگری به خود می‌گیرد.

انقلابی که شوئبرگ، استاد آلبانبرگ^{۱۴} با موسیقی دوازده تته یا سریالی^{۱۵} در رشته موسیقی ایجاد کرد، برای آدورنو تجربه‌ای شد تا به افکار فلسفی خود غنا بخشد. این افکار بیشتر زیر اثر روشنفکران غیر آکادمیک هستند تا اساتید آکادمیک؛ در اصل «گورگ لو کاج» فیلسوف مارکسیست و نظریه پرداز ادبیات، «ارنست بلوخ»^{۱۶} نویسنده کتاب روح یوتوپیا^{۱۷}، نویسنده و ادیبی^{۱۸} چون والتر بنیامین و فیلسوف و جامعه‌شناسی چون «ماکس هور کهایمر» بر آدورنو اثر گذاشته‌اند. هور کهایمر سپس بنیانگذار اصلی همان گروه پرکار روشنفکرانی شد که به متفکران «مکتب فرانکفورت» معروف‌اند و خود را متفکران «نظریه انتقادی» می‌نامند. یعنی نظریه‌ای که افکار فیلسوفان کلاسیک آلمان، بویژه کانت، هگل، شوپنهاور و نیچه را در پر تو برداشته‌های سوسیالیستی و اصول روانکاوی فریاد گسترش می‌دهد. نظریه انتقادی را می‌توان روشنگری برای برابری حقوق و رهایی دانست؛ در اینجا با مارکس برای رهایی از جبر اقتصادی و با فریاد برای رهایی از جبر درونی ساختار غریز

غریب جلوه می‌کند. با این وجود نمی‌توان پذیرفت که آدورنو ویژگی والای متفکری برجسته را در خود دارد؛ زیرا سبب غنای ذهن بشری شده است. او به درخواست توماس مان^{۱۹} زندگینامه خود را چنین می‌نویسد:

«من در سال ۱۹۰۳ در فرانکفورت به جهان آمدم. پدرم یک یهودی آلمانی و مادرم یک خواننده و دختر یک افسر فرانسوی اهل جزیره کرس^{۲۰} و با تبار ژنوی؛ و یک زن خواننده آلمانی بود. من در محیطی یکسره شوریک، (و همچنین سیاسی)، هنر دوست و بیش از هر چیز سرشار از عشق به موسیقی بزرگ شدم».

آدورنو تک فرزند محبوب مرد یهودی ثروتمندی از اهالی فرانکفورت به نام «اسکار ویزنگروند»^{۲۱} بود که به کلان فروشی شراب می‌پرداخت و به مذهب پروتستان گرویده بود. همسر این مرد، زنی کاتولیک به نام ماریا و در اصل با نام «کالولی آدورنو دلا پیانا»^{۲۲} بود. آدورنو تا اندازه بسیار زیادی به دور از صحنه جنگ، سیاست و تجارت به بلوغ فکری زود هنگام رسید. او در کتاب «اخلاق خرد» در بخش «گیاه گلخانه‌ای» و در مجموعه گزیده گفتارهای واپسین خود، به شرح واقعی خویش می‌پردازد: «آن که به بلوغ فکری زود هنگام می‌رسد، در وضعی پیش‌رس^{۲۳} زندگی می‌کند. تجربه‌های او از بعد بدهت عقلانی، گونه‌ای حساسیت آگاهی بخش هستند که به تصاویر و کلمات دست می‌یازند، یعنی همان چیزهایی که بعدها نخست شیء و انسان را از آن خود می‌کنند. در چنین وضع پیش‌رسی در همان حال که از درون خود سیراب می‌شود، از جهان بیرون دوری می‌گزیند و به آرامی به تناسبات موجود با آن، رنگ امری بازیگر و توند را می‌گیرد. . . . بردبارانه و با قدرتی بزرگ در برابر شرایط گوناگون، بیم و هراسها، احساسات آتشین و . . . تاب می‌آورد و تمام اینها در جانش با خود شیفستگی او نیرویی می‌شود که به شکلی بیمارگونه او را تحلیل می‌برد».^{۲۴}

آدورنو جوان، از دوران دبیرستان و همراه با گذراندن کلاسهای آموزش موسیقی و پیانو، نخست می‌خواست موسیقیدان و پیانیست کنسرت شود. او در هنگام تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های فلسفه، روان‌شناسی و موسیقی‌شناسی^{۲۵} به نقد موسیقی نیز می‌پردازد. پس از نگارش رساله دکترای خود در فلسفه، پیرامون «پدیدارشناسی هوسرل» برای تحصیل آهنگسازی به وین

○ به سبب ایستادگی ناچیزی که طبقه کارگران آلمانی در برابر ناسیونال سوسیالیسم از خود نشان داد، و نیز به سبب «پاک‌سازیهای سیاسی» استالین، نظریه انتقادی بعدها برداشت مارکسیستی را که برای تسریع در انسان محور کردن اجتماع گام برمی‌داشت، کنار می‌گذارد و به جای آن بر استقلال نظریه در برابر عمل تأکید می‌کند.

برداشت مارکسیستی را که برای تسریع در انسان‌محور کردن^{۲۲} اجتماع گام برمی‌داشت، کنار می‌گذارد و به جای آن بر استقلال نظریه در برابر عمل تأکید می‌کند. به ویژه آدورنو در این راستا دیالکتیک مشهور هگل را که ساخته خود او نیز نیست، به کار می‌گیرد و در این مورد می‌نویسد:

«دیالکتیک ریشه در آموزه سوفسطاییان دارد و روندی در بحث است برای متزلزل کردن داعیه‌های جزئی... دیالکتیک بعدها گسترش یافت و به روش رایج نقد و گریز گاهی برای تفکر سرکوب شدگان تبدیل شد... اما این ابزار حق‌طلبی از آغاز ابزاری برای سلطه نیز بوده است. از این رو درستی یا نادرستی روش دیالکتیکی نه در نفس کاربرد آن همچون ابزاری این‌چنینی؛ بلکه در نیت کاربرد آن در فرایند تاریخی است. (زیرا خطر کاربرد نادرست این روش را همواره باید جدی گرفت)»^{۲۵}

در این مورد آدورنو با تأثیر گرفتن قطعی از مارکس، دیالکتیک را تنها امری سلبی قابل دفاع و عرضه می‌داند. او در کار اصلی و نظام‌مند خود با عنوان «دیالکتیک سلبی» روش فلسفه‌ورزی خود را این چنین توجیه می‌کند:

«عبارت دیالکتیک سلبی از سنت روایی می‌گریزد. دیالکتیک افلاطون بر آن بود که به سبب ابزار فکری نفی، امری مثبت ایجاد شود... این کتاب می‌خواهد بدون آن که چیزی از قطعیت و شفافیت دیالکتیک بکاهد، آنرا از چنین ماهیت ایجابی‌ای رها سازد... اگر در تازه‌ترین مباحث زیبایی‌شناسی از ضد درام و ضد قهر مانها سخن به میان می‌آید؛ بنا بر این ممکن است دیالکتیک سلبی... به معنای ضد سیستم باشد... و وظیفه اصلی آن درهم شکستن نیرنگ ذهنیت بنیادین به کمک نیروی ذهن خواهد بود»^{۲۶}.
پیشرفت اجتماعی که آدورنو یکسره آن را می‌پذیرد، همواره باید با بهایی که برای آن پرداخت می‌شود، مورد نظر قرار گیرد. با وجود این برای نمونه گسترش دانش و فن از آغاز دوران مدرن به امید چنین رهایی‌ای سرعت گرفت. اما اگر به واقعیت بنگریم، انسان بهای این پیشرفت را با تبدیل آزادی به سرکوب و جبر پرداخته است. در این میان انسان، این سرور طبیعت، تبدیل به برده همان سلطه‌گری می‌شود که خود آن را بنیان نهاده است و جوهره دیالکتیک سلبی آدورنو در همین امر، یعنی در تضاد میان ایده پیشرفت و

○ در دوران تبعید آدورنو، لوجگیری مکتب فرانکفورت و تبدیل آن به پرنفوذترین شکل مارکسیسم غربی آغاز می‌شود. در جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ نیز با آنکه آدورنو و همچنین هورکهایمر همواره خود را موافق روشنگری روشنفکرانه و مخالف عملگرایی هدفمند سیاسی اعلام می‌کنند، افکار متفکران «مکتب فرانکفورت» تبدیل به قدرتی سیاسی نیز می‌شود.

فردی روبرو خواهیم شد و البته با توجه به گفتار زیر، بنیان و بستره این جریان را نیز منجی باوری^{۱۱} یهودی تشکیل می‌دهد:

«فلسفه، که [مسئولیت آن] تنها با یأس و تردید، پذیرفتنی و توجیه‌شدنی است، تلاشی است برای آن که تمام پدیده‌ها را به گونه‌ای بنگریم که برای نجات و رهایی از خویش باشند. شناخت، دارای هیچ گونه روشنایی و آشکارگری نیست؛ مگر آنچه که از سوی این نجات و رهایی بر جهان می‌تابد؛ هر چیز دیگری [جز این] از سطح بازساختها و ساخته‌های ثانوی^{۲۰} فراتر نمی‌رود و بخشی از تکنیک باقی می‌ماند»^{۲۱}.

مارکسیسم غربی تا دوران آغاز گسترش نظریه انتقادی، به دگرگونی انقلابی باور داشت، که بستر ساز آن طبقه کارگران تهیدست^{۲۲} بود؛ بویژه طبقه کارگران جوامع صنعتی توسعه یافته.

از این رو واقعیت به گونه‌ای ضربه و آسیب درونی^{۲۳} تبدیل می‌شود؛ زیرا کارگران نه تنها در انجام این وظیفه شکست می‌خورند بلکه به سختی توان نافرمانی و ایستادگی در برابر رژیمهای تحقیرکننده انسان در غرب و شرق را در خود می‌یابند. به سبب ایستادگی ناچیزی که طبقه کارگران آلمانی در برابر ناسیونال سوسیالیسم از خود نشان داد، و نیز به سبب «پاک سازیهای سیاسی» استالین، نظریه انتقادی بعدها

لس آنجلس با همکاری هور کهایمر «قطعات فلسفی» را نوشت که این قطعات در سال ۱۹۴۷ در کتابی با عنوانی بسیار اثر گذار یعنی «دیالکتیک روشنگری» به چاپ رسیدند. در این کتاب از چشم اندازهای گوناگون، گونه‌ای تاریخ ماتریالیستی - و در همان حال بدبینانه - از عقل و یا نوعی تاریخ ویرانی ترسیم می‌شود. منتقدان، این تاریخ را گونه‌ای اسطوره ضد روشنگری می‌دانند.

بخش نخست کتاب که از بعد سیستماتیک مهمتر نیز هست، به «مفهوم روشنگری» می‌پردازد و مفهوم عقل در نزد آنها، به گونه‌ای حیرت‌انگیز، عقل مورد نظر کانت و عقل ایدئالیسم آلمانی را نادیده می‌گیرد. آدورنو و هور کهایمر نه عقل نظری کانت و تفکر ایده‌های تحقیقی قاعده‌مند را در نظر داشتند و نه عقل اخلاقی و سیاسی را. گویا آنها به هیچ رو کانت و ایدئالیسم آلمانی را نمی‌شناخته‌اند و از این رو خود را به عقل ایزاری ای که تنها برای چیرگی بر طبیعت است، محدود کرده‌اند. این عقل - بر پایه دیالکتیک ماکس و موردا - قربانی داعیه‌های خود برای تسلط و چیرگی بر امور می‌شود. انسان به جای رهایی از طبیعت، هر چه بیشتر گرفتار و وابسته به آن می‌شود. از این رو نیت تسلط ذهن (فاعل شناسای خودمختار) بر امر طبیعی، جای خود را به سیطره امر طبیعی بر ذهن می‌دهد.

اودیستوس^{۲۸} از نخستین اسطوره‌های روشنگری است. در اصل او تنها بر فنون فریبکاری پریان دریایی^{۲۹} مرگبار یا سیرن‌ها چیره می‌شود. آن هم بدین گونه که دستور می‌دهد، او را بار یسمان به دکل کشتی ببندند و معروف است

○ آدورنو توضیح می‌دهد که آزادی را تنها با

نشان دادن اسارت عینی، یعنی به شکل سلبی، می‌توان معین و مشخص کرد. او به همین مفهوم و با اثرپذیری از نیچه، گزین گویه‌های فحیمی را به نگارش درمی‌آورد که گاه لحنی لطیف و شاعرانه و گاه نیز لحنی خشن و جدل گونه دارند.

ترقی - که اساس آن را آزادی و عقل تشکیل می‌دهد - و اسارت واقعی انسان در جامعه صنعتی نهفته است. آدورنو بر این باور است که:

«انسان‌های از دیاد قدرت خود را با بیگانه شدن [فزاینده] از آن چیزی که بر آن اعمال قدرت می‌کنند، می‌پردازند».

آدورنو با طرح دیالکتیک سلبی خود در چارچوب نظریه انتقادی، به گونه عام و خاص بر ضد این واقعیت به پا می‌خیزد و بر این باور است که از این پس نظریه اجتماعی نباید بیش از این با پژوهش‌های به ظاهر بی طرف و مستقل از ارزشها، در واقع مناسبات اجتماعی ناعادلانه را تثبیت و پنهان سازد. به مفهومی که در یازدهمین ترمار کس - بر ضد فویرباخ آمده است، چنان نظریه‌ای نباید تنها به تفسیر تازه‌ای از جهان بسنده کند؛ بلکه باید آنرا چنان دگرگون کند که با نیازها و نیروهای انسانی که از خود بیگانه نیستند؛ هماهنگ باشد. برای این منظور این نظریه گونه‌ای نقد ایدئولوژی است که آدمی را متوجه استثمار و جبر پنهان می‌کند، خاستگاه آن را توضیح می‌دهد و وضعی را بروز می‌دهد و پیش می‌کشد که اثری از بیگانگی موجود و یا شاید هر بیگانگی دیگری در آن نباشد، و با این حال به گونه‌ای بی سابقه امری مثبت توصیف شود. دو الگو در ایجاد این امتناع و احتیاط مؤثرند: ظهور یک ناجی موعود و نیز هنر خلاق. البته می‌توان توید پیشامد هر دو مورد را داد و شاید افزون بر این با دعوت دیگران به تغییر مسیر، زمینه دو مورد یاد شده را نیز فراهم کند، اما نمی‌توان چیزی را از پیش تعیین کرد؛ زیرا با بروز هر یک از دو الگوی یاد شده امری تازه و پیش‌بینی نشده پا به جهان می‌گذارد.

در دوران تبعید آدورنو، او جگیری مکتب فرانکفورت و تبدیل آن به پر نفوذترین شکل مارکسیسم غربی آغاز می‌شود. در جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ نیز با آنکه آدورنو و همچنین هور کهایمر همواره خود را موافق روشنگری روشنفکرانه و مخالف عملگرایی هدفمند^{۲۷} سیاسی اعلام می‌کنند، افکار متفکران «مکتب فرانکفورت» تبدیل به قدرتی سیاسی نیز می‌شود.

آثاری که آدورنو با آنها به شهرت رسید، البته تا پیش از مطالعه زیبایی‌شناسی کیرکه گور - نخست پس از جنگ جهانی دوم منتشر شدند. او در دوران تبعید و اقامت در

افشاگری به دور از اثر جانبی و ناخوشایند طبقه مرفه فرهنگی نیست.

آدورنو با تفکر محوری خود، یعنی دیالکتیک سلبی، می‌خواهد نشان دهد که چگونه قدرت ذهن اندیشه‌گر تنها در پرتو نقدی حفظ می‌شود که جامعه را به ناتوانی در تحقق عقل محکوم می‌کند. نگاه عادلانه‌ای که بر پیش‌دوری مارکسیستی دیالکتیک یکسره سلبی متمرکز نشود، با مخالفت و قدرتمندی از جمله برجیستن دادگستری خصوصی از سوی دستگاه قضایی یا به رسمیت شناختن حقوق اساسی و حقوق بشر روبرو می‌شود.

اما آدورنو توضیح می‌دهد که آزادی را تنها با نشان دادن اسارت عینی، یعنی به شکل سلبی، می‌توان معین و مشخص کرد. او به همین مفهوم و با تأثیر از نیچه، گزین گویه‌های فحیمی را به نگارش درمی‌آورد که گاه لحنی لطیف و شاعرانه و گاه نیز لحنی خشن و جدل‌گونه دارند. عنوان کتاب «اخلاق خرد» در برابر کتاب اخلاق کلان^{۳۱} ارسطو قرار دارد. در این مورد جای آموزه‌های ارسطو درباره زندگی نیکو را «تأملاتی درباره زندگی از هم گسیخته و آسیب زده» می‌گیرد؛ زیرا تنها در پرتو حفظ ویژگی سلبی، اشتیاق به آشتی و صلح واقعی تداوم می‌یابد.

یکی از کتابهای او با عنوان «زبان خاص اصالت»^{۳۲} متوجه هم‌آورد اصلی او در فلسفه، یعنی هایدگر و اثر فلسفی او «هستی و زمان»^{۳۳} است که خود آدورنو بعدها درباره آن می‌گوید:

«کسانی که کتاب «زبان خاص اصالت» را خوانده‌اند، می‌دانند که من در اصل آنچه بعد از شناختی خاص «زبان» (هایدگر)؛ بلکه همان زبان خاصی را می‌گویم که به گونه‌ای عمل می‌کند که گویا یکسره وجود ندارد و یا به بیان دیگر: به مناسباتی که به شکل اجتماعی بیان شده‌اند، حمله کرده‌ام. این نوع بیان به گونه‌ای است که گویا بیان تجربه‌های کهن و آغازین بشری است. کتاب «زبان خاص اصالت» قطعه‌ای است در نقد ایدئولوژی و تنها بر این پایه فهم شدنی خواهد بود و به همین جهت نیز از نظر محتوای خاص خود نقدپذیر است. یکی از ابزار فهم اساسی چنین نقدی از ایدئولوژی آن است که خواننده در اصل نه تنها با مفهوم «زبان خاص...» همان‌گونه که در آن کتاب مطرح می‌شود - برخوردی علمی داشته باشد و از خود بیرسد که

که افزون بر این از خدمه کشتی خود می‌خواهد تا در گوش‌هایشان موم بگذارند، تا آواز پریان دریایی آنها را گمراه و مسحور نکند. می‌توان این تدبیر را مراقبت پدرسالارانه تفسیر کرد: یعنی نباید برای پاروزنان اتفاق ناگواری رخ دهد و همزمان نوعی پیشگیری خودخواهانه است زیرا که اودیستوس بیش از هر چیز می‌خواهد آن بلارا از سر خودش دور کند. اما آدورنو و هور کهایمر برای تحقق جهان‌نگری ماتریالیستی خود خدمه کشتی اودیستوس را نماینده طبقه مدرن کارگران می‌بندارند که در پی صیانت از نفس ارباب خویش‌اند، و البته در حالی که او را به دکل کشتی می‌بندند، به سبب وجود موم در گوش‌هایشان صدای آواز پریان دریایی را نمی‌شنوند. ولی این امر که در حقیقت اودیستوس با چنین ابتکاری تا اندازه‌ای مانند یک کارفرمای بلندنظر، هم برای خود و هم برای پاروزنان یا به عبارتی کارگران منافعی ایجاد می‌کند، «سخاوتمندانه» مورد چشم‌پوشی این دو متفکر قرار می‌گیرد.

بخش دوم دیالکتیک روشنگری با عنوان «صنعت فرهنگ‌سازی، روشنگری برای فریب توده‌ها» می‌کوشد، از تمام فرهنگ توده از رادیو، تلویزیون، ایراهای کوچک، ترانه‌های پاپ و فیلمها گرفته تا ستارگان بسان بستر و «شبکه فریبکاری»^{۳۰} و [ابزار] «فریب توده‌ها» پرده بردارد. البته این

○ آدورنو قانون را به عنوان قواعد اجتماع و حقوق بشر را به عنوان معیار حتمی آن به رسمیت نمی‌شناسد. بویژه پس از بازگشت به آلمان نیز عدالت سیاسی نقطه کور [فلسفه‌ی] او باقی ماند. آدورنو نقد الگوی اقتصاد سرمایه‌داری برای تکمیل نظریه‌ای در راستای دموکراسی لیبرال را فراموش و در برابر به گونه شگفت‌انگیزی از انجام دادن این وظیفه خودداری می‌کند.

○ در ایدئولوژی هیتلر، روشنفکران نقش کفتارها را بازی می‌کردند و امروزه بیشتر نقش دایناسورها را دارند. هر چند به آنها اجازه می‌دهند که به فعالیت پردازند ولی باورشان این است که تنها عده کمی از افراد، از آنها پیروی می‌کنند؛ زیرا آنچه آنها یاد می‌دهند یکسره فرصتهای شغلی ایجاد نمی‌کند و شاید مانع از کارایی و کارکرد شغلی هم بشود.

مجموعه الزامات حقوقی‌ای که پیشاپیش و فراتر از ایجاب و وضع^{۳۸} قانونگذار، معتبر شمرده می‌شوند، در نزد یونانیان «حقوق فطری ناشی از طبیعت» و همچنین «امور ذاتی برحق و عادلانه» نامیده می‌شدند. البته بعدها این امور، قوانین و حقوق طبیعی نام گرفتند، و مدتی بعد در دوران روشنگری اروپا به حقوق عقلانی توسعه یافتند و اندیشه‌های موجود در حقوق بشر را پدید آوردند. از سوی دیگر حقوق بشر همراه با دموکراسی و تقسیم قدرت، جوهره عدالت سیاسی و همزمان پروژه سیاسی دوران مدرن را تشکیل می‌دهند. قانون، روال سیستم اجتماع را تشکیل می‌دهد و حقوق بشر به همراه دموکراسی، جوهره اصلی و ضروری این روال است. و جامعه با اعمال قدرت عمومی خود مراقب است تا هم این قواعد اجرا شوند، و هم دستگاه قضایی، موارد اختلاف را با رعایت بی‌طرفی بررسی و رفع کند و هم اینکه دستگاه قانونگذاری، وضع این قواعد را برابر نیازهای زمان ادامه و گسترش دهد.

از این رو باید به این پرسش اندیشید که چگونه آدورنو در نقد اجتماعی تا این اندازه اغراق آمیز، امری چنین حیاتی مانند عدالت سیاسی را از قلم انداخته است. دلایل این امر با توجه به زندگی‌نامه آدورنو، در اثرپذیری زود هنگام او از زیبایی‌شناسی و ویژه موسیقی دوران مدرن است که پروژه سیاسی این دوران هرگز در برابر آنها به درستی یا نگرفت. و اگر واقع‌گرایانه، بنگریم در هر دو زیرشاخه مفهومی یادشده وجوه خاصی در مورد مفهوم اجتماع و مفهوم نقد

آیا واقعاً این زبان خاص است؛ بلکه در آفات انتقادی و طعنه آمیز آن را نیز اندیشه کند و گذشته از این البته تأکید و تصور می‌کنم که این کتاب همواره، تا اندازه‌ای به ایدئولوژی زدایی^{۳۴} از فضای فکری آلمان انجامیده است.^{۳۵}

برای سده‌های بی‌دری نقد اجتماعی در مغرب زمین از بعد عدالت صورت می‌گرفت. این فکر که باید در جهان عدالت حاکم شود و دست کم قانونی معتبر به شکلی بی‌طرفانه اجرا شود، بهتر از پیش نیز هست و نیز این هدف که مقررات این قانون معتبر باید به نوبه خود عادلانه نیز باشند، می‌تواند بشریت را در فراسوی مرزهای فرهنگها و اعصار با یکدیگر متحد کند. اما برعکس در نقد اجتماعی آدورنو، مفهوم عدالت کمابیش هیچ نقشی بازی نمی‌کند. به همین سبب این فیلسوف در سنت مارکسیسم قرار می‌گیرد. آدورنو به عدالت در شکل پندار افراد درباره مفهوم عدالت هیچ علاقه‌ای نشان نمی‌دهد؛ یعنی آن چیزی که در اصل یک قاضی را از خطر جانبداری از طرفی خاصی، یک کارمند را از رشوه‌گیری و یک نماینده را از این خطر که به نمایندگی موکلان حزب خود و با توجه به انتخاب مجددش عمل نکند، مصون می‌درد. اکنون شاید بتوان این عدالت فردی و شخصی را تنها دارای اهمیت درجه دو دانست؛ زیرا نخست باید قوانین و نهادها عادلانه باشد. آدورنو همچنین به عدالت همچون اصل اساسی نظام قانون و حکومت و در اصل به عدالت سیاسی علاقه‌ای نشان نمی‌دهد.

از زمانی که آنتیگونه^{۳۶} دختر پادشاه تب به «فرامین نانوشته خداوند» و «امور تحول ناپذیری که از دیروز و امروز برنخاسته‌اند» استناد کرد و با این کار خود از فرمان پادشاه کرئون^{۳۷} سرپیچیده، تکامل قانون در باخترا با انگیزشی انتقادی همچنان ادامه دارد. در برابر خودرایی قدرت که مقررات دلخواه و خودخواسته را مانند قانون معتبر می‌پندارد، می‌توان از گونه‌ای الزام و تعهد دفاع کرد که تمام مرجعیت انسانی را از او می‌گیرد. هر سیستم اجتماعی باید این امر را برای شهروندان خود به رسمیت شناسد و در صورت بی‌توجهی شدید، ایستادگی در برابر آن روا خواهد بود. در حاشیه باید یادآور شد که البته خود کرئون نیز از سر خود عمل نمی‌کرد.

برابر گرایش دوروشنفکر یهودی دیگر قرار دارد؛ هانا آرنه^{۳۹}، از شاگردان هیدگر^{۴۰}، بولتمان^{۴۱} و یاسپرس^{۴۲}، با موضوعی غیر سیاسی یعنی با بررسی مفهوم عشق نزد آگوستینوس آغاز به کار کرد. اما بر اثر تبعید، آرنه به فلسفه جالبی در زمینه سیاست دست یافت. تحلیل او پیرامون ناسیونال سوسیالیسم آلمان و رژیم استالین، به درستی نقطه مشترک این دو نظام، یعنی استبداد و تمامیت خواهی^{۴۳} آنها را پیش می کشد که تمام انحرافات و ناهنجاریهای سیاسی همچون سرکشی، استبداد و دیکتاتوری در برابر آنها یکسره بی آزار شمرده می شوند. روشنفکر یهودی دیگر و فیلسوف علم و اجتماع، کارل پوپر^{۴۴}، نام دارد. او در بررسی رژیم هیتلر و استالین بشدت به نظریه اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم حمله و هر گونه آرمان یوتوپایی عدالت کامل را رد می کند و به جای آن برای شکل گیری جامعه ای باز با چشم اندازهای واقع گرایانه اصلاحات و گونه ای تکنولوژی نسبی در چارچوب دموکراسی می کوشد.

گذشته از این در آغاز سالهای شصت بحث شدیدی پیرامون «پوزیتیویسم در جامعه شناسی آلمان» میان آدورنو و پوپر در گرفت که بیش از یک دهه بر علوم اجتماعی و شاخه های نزدیک به آن سایه افکنده بود. با حمایت یورگن هابرماس^{۴۵}، آدورنو این ایراد را بر پوپر وارد می کند که با وجود آن که از پوزیتیویسم انتقاد می کند، ولی هنوز اسیر آن است؛ زیرا می خواهد از نظریه های اجتماعی فرضیه هایی بیرون آورد که خود را کارآمد و متناسب با واقعیت نشان دهند و یا نیاز به تصحیح خود نظریه داشته باشند. برعکس او آدورنو درباره تناسب نظریه اجتماعی و تحقیق تجربی می گوید:

«نظریه، به ضرورت انتقادی است. اما به همین سبب فرضیه ها و پیش بینی های ناشی از آن همگی با آن نظریه هماهنگ نیستند زیرا خود بخشی از کارکرد و کنش اجتماع و البته ناهماهنگ با آن چیزی است که نقد متوجه آن است. دلخوشی و بسندگی نسبی به اینکه در واقع وضع براساس نقد پیش خواهد رفت، نباید این امر را از نظر دور دارد که نظریه، هنگامی که مانند فرضیه نخست ظاهر می شود، ترکیب درونی خود را دگرگون می کند. یافته ها و فرضیه های منفردی که نظریه با آن اثبات می شود، خود نیز

○ در برداشت آدورنو از مفهوم سلطه، فهم پرسش برانگیز او از نقد آشکار می شود. آدورنو حق دارد که بگوید هنوز مدت زیادی از سلطه [های] تمامیت خواهانه نگذشته است؛ زیرا در همان هنگام که پس از پایان سلطه حکومت نازی در آلمان، به سرعت دموکراسی لیبرال برقرار می شد، در مورد اتحاد جماهیر شوروی مدتها پس از رفتن استالین و حتی تا زمان حال باید در انتظار می ماندیم.

وجود دارد. نقش تجربه های واپسین زندگی او در این میان به گونه شگفت انگیزی بسیار کوتاه به میان می آیند؛ زیرا براساس معیارهای رژیم نازی، آدورنو یهودی شناخته می شود. پس از این ماجرا آدورنو آموزش در فرانکفورت را رها می کند و چند سالی را به عنوان دانشجو در اکسفورد می گذراند، سپس به نیویورک می رود. پس آدورنو برای نجات جان خود جلای وطن می کند. در ایالات متحده او امکان می یابد تا با شکلی از اجتماع آشنا شود که تا مدتها به هیچ رو به آن توجه نکرده بود. پیوند یک نظام اقتصادی - با گرایشی شدیدتر به سرمایه داری - با گونه ای از دموکراسی لیبرال. حقوق بشر در این کشور هر دو چیزی را که در آن زمان در آلمان در خطر بود، در بر می گرفت: «جان و مال» و «آزادی دین» و البته از حقوق یهودیان نیز نگهداری و پشتیبانی می شد.

با وجود این آدورنو قانون را به عنوان قواعد اجتماع و حقوق بشر را به عنوان معیار حتمی آن به رسمیت نمی شناسد. بویژه پس از بازگشت به آلمان نیز عدالت سیاسی نقطه کور [فلسفه ای] او باقی ماند. آدورنو نقد الگوی اقتصاد سرمایه داری برای تکمیل نظریه ای در راستای دموکراسی لیبرال را فراموش و در برابر به گونه شگفتی از انجام این وظیفه خودداری می کند. این امر در

فروماگیهای فن تحقیق دور نگه دارند و، نه تمرکز و پافشاری بر الگوهای فکری اقتصادی و روانشناسی اجتماعی و نه مسکوت گذاشتن قانون، عدالت و حکومت را توجیه می‌کند. یکی دیگر از پیش‌داوری‌های آدورنو به مفهوم سلطه مربوط می‌شود. در شانزدهمین سمینار جامعه‌شناسان آلمان، آدورنو در مقام ریاست موقت همایش جامعه‌شناسان آلمانی، سخنرانی مقدماتی خود را درباره موضوع مهم «سرمایه‌داری متأخر یا جامعه صنعتی؟» ایراد می‌کند. حتی همین گزینه نیز که به موضوعی مهم تبدیل شده است، ولزهای کلیدی‌ای چون قانون، عدالت و حکومت را مسکوت می‌گذارد.

آدورنو در بحث خود در آن همایش به تصدیق «ایده کانت در باب صلح پایدار» می‌پردازد؛ درست مانند دو دهه پیش که در پایان بخش دوم کتاب اخلاق خرد نوشته بود: «در میان مفاهیم انتزاعی هیچ یک مانند «مفهوم صلح پایدار کانت» به پوتیبا، نزدیک نمی‌شود». ۵۲ اما برخلاف کانت، آدورنو این مفهوم را به گونه شگفت‌انگیزی غیرسیاسی تفسیر می‌کند:

«همچون مجنونی، دست به هیچ کاری نزدن... ۵۳ بر روی آب دراز کشیدن و با آرامش تمام به آسمان خیره شدن، بودن و دیگر هیچ، بودن بدون هر اصل و الزام عملی دیگر...» ۵۴

سیس در همان همایش، آدورنو در سیمای یک جامعه‌شناس درباره مفهوم سلطه چنین سخن می‌گوید: «سلطه در گذشته همواره لحظه‌ای هولناک در خود داشته است. اگر امروز ناچاریم به نقد بنیادی سلطه بپردازیم، به این سبب نیست که رویای کودکانه داشتن آسایشی سعادت‌مندانه در زیر نخل‌ها را در سر می‌پرورانیم؛ بلکه از این‌روست که امروزه سلطه به خودی خود برای حفظ مفهوم خود به مثابه سلطه، گرایش به تمامیت‌خواهی را در خود می‌پرورد. و می‌دانیم که سلطه تمامیت‌خواهانه به چه معناست. به همین سبب است که ما با مفهوم سلطه تا این اندازه با وسواس برخورد می‌کنیم و نباید به سویه‌های مثبتی که بی‌گمان زمانی این مفهوم با خود داشته است، نیز فکر کنیم. در برابر عامل درونی ترس مطلق که به نظر من هنوز مانند گذشته با آن رویه‌رو هستیم نمی‌توان سویه‌های یاد شده را به گونه‌ای جدی مطرح کرد». ۵۵

به همان بستر و شبکه اغواگری بسته است، که نظریه می‌خواهد آنرا به تصویر بکشد. برای عینیت‌بخشی به نظریه باید در انتظار بی‌اثر شدن نیروی نافذ آن بود؛ [درواقع هر پدیده‌ای به سبب اینکه آن را با قاعده کلی می‌سنجند، تعدیل می‌شود]. ۲۶

از دیدگاه آدورنو بین نظریه اجتماعی و تجزیه در علوم اجتماعی شکافی وجود دارد که تا اندازه بسیار زیادی نظریه را از زنجیرهای اثبات‌گرایانه ۲۷ تجربه می‌رهاند. کسی که می‌خواهد ماهیت جامعه مدرن را درک کند، یافته‌های تجربی را همچون قطره آبی بر روی سنگی داغ می‌داند. در این مورد استقلال نظریه در برابر شناخت تجربی به گونه مشخصی بیشتر می‌شود. البته در سخنان آدورنو خطر «حذف نظریه به سبب عمل» رفع می‌شود، اما برعکس منتقد مشاهده می‌کند که نظریه، خود را به گونه‌ای خودبستگی ۲۸ خودمحورانه محدود می‌کند که از گونه‌ای اغواگری که به هر دو نظریه با تمام ابزارها برای آشکار کردن آن می‌کوشد، رهایی نمی‌یابد. آدورنو در جای یک روشنفکر خود را در برابر متخصصان اصول تحقیق می‌بیند که می‌خواهند آنها را به جای روشنفکران قرار دهند. او می‌نویسد:

«همه می‌خواهند که دوران روشنفکران را - در برابر کسانی که تنها به تحقیق در موضوعات علوم اجتماعی بسنده می‌کنند - پایان یافته بدانند. در سایه این جریان گونه‌ای داروینیسیم اجتماعی ۲۹ پیگیری می‌شود و نظر بر آن است که نسل روشنفکران زایل شده است؛ زیرا در حوزه عمل مدیریتی، دیگر نیازی به آنها نیست و کار بردی ندارند. وضع آنها تا اندازه‌ای بسان دوران پیش از تاریخ و موجودات آن دوران و سنگواره‌های بدن آنهاست که هر گونه هماهنگی میان آنها را مشکل می‌کند. در ایدئولوژی هیتلر، روشنفکران نقش کفتارها را بازی می‌کردند و امروزه بیشتر نقش دایناسورها را دارند هر چند به آنها اجازه می‌دهند که به فعالیت بپردازند ولی باورشان این است که تنها عده کمی از افراد، از آنها پیروی می‌کنند؛ زیرا آنچه که آنها یاد می‌دهند یکسره فرصت‌های شغلی ایجاد نمی‌کند و شاید مانع از کلایی و کارکرد ۵۰ شغلی هم بشود». ۵۱

اما این امر به روشنفکران حق می‌دهد که خود را از

سرانجام اقتصاد به پیروزی بر فقر و کمبود کمک می‌کند و دست کم در کشورهای ما انسانها را از اسارت فقر و جبر آزاد کرده است.

بی‌گمان در هر سه شکل قدرت یعنی قانون، تکنیک و اقتصاد خطر کاربرد نادرست آن وجود دارد. قدرت ممکن است تا گونه‌ای خودکامگی پیش رود که در این وضع مانند شعر «شاگرد جادوگر»^{۵۶} کنترل انسان از دست می‌رود و به جای خدمت به انسان، خودکامگی بر او چیره می‌شود. در چنین وضع پیچیده‌ای نه نقدی یکسره سلبی کارساز است و نه عکس آن یعنی تصدیق تمام و تأیید دائمی.

نظریه انتقادی «نقد» را آنتون موفق و چشمگیر از آن خود کرده است که بسیاری افراد، دیگر چند معنا بودن آنرا حس نمی‌کنند. هر کسی که به پیروی از مارکس خود را به برابری حقوق^{۵۷} ملزم کند، نقاد نیست. معروف است که در میان شاگردان هگل^{۵۸} بگومگوهای شدیدی در این مورد صورت گرفته است. هگلی‌های چپ‌گرا مانند مارکس، از نقد سلبی امری مطلق می‌سازند؛ نقدی که در وضع موجود تنها امری رسوایی برانگیز را می‌جوید و جز برای برابری و مساوات گام بر نمی‌دارد. اما چگونه می‌توان دربارهٔ مناسباتی که بر زمان نامساعد کنونی چیره شده‌اند، قضاوت کرد؟ برای نمونه دربارهٔ سیستم جمهوری به همراه حقوق بشر که در پی انقلاب فرانسه، رژیم پیشین^{۵۹} را از بین برد، و یا دربارهٔ حاکمیت دموکراسی که در آلمان در پی رژیم نازی برقرار می‌شود، چگونه باید داوری کرد؟

با وجود پاره‌ای نقدهای باریک‌بینانه که دارای معنا و منطقی نیز هستند، در این مورد موضع تصدیقی هگلی‌های راست‌گرا چندان بی‌مورد نیست. تکنیک نیز چنین وضعی دارد، بویژه بعد پزشکی آن. کسی که دندان درد می‌گیرد، یا استخوان بدنش می‌شکند، نمی‌پرسد که باید روی چه نوع صندلی دندانپزشکی یا تخت جراحی بخوابد؛ برای او فرقی نمی‌کند که روی صندلی یک جادوگر قبیله باشد یا روی صندلی در هنگام گذار از سده نوزدهم به سده بیستم یا صندلی‌های امروزه!! در اینجا نیز می‌توان به همان سادگی به پرسشهای زیادی و بی‌مورد پاسخ گفت؛ زیرا پیشرفت پرهیز ناپذیر است. از آنجا که بهای آن نیز چندان کم نیست، می‌توان گفت تکنیک و اقتصاد امور بدی هستند که جلوی بروز امری بدتر از خود را می‌گیرند. به هر رو در

در برداشت آدورنو از مفهوم سلطه، فهم پرسش برانگیز او از نقد آشکار می‌شود. آدورنو حق دارد که بگوید هنوز مدت زیادی از سلطه [های] تمامیت خواهانه نگذشته است؛ زیرا در همان هنگام که پس از پایان سلطه حکومت نازی در آلمان، به سرعت دموکراسی لیبرال برقرار می‌شد، در مورد اتحاد جماهیر شوروی مدتها پس از رفتن استالین و حتی تا زمان حال باید در انتظار می‌ماندیم. همچنین هنگامی که به نقشه حکومت‌های جهان نگاه می‌کنیم، هنوز رژیم‌های تمامیت‌خواه فراوانی در آن یافت می‌شوند. اما میان این دو نقطه یعنی توالتاریسم و سعادت جاودانی در زیر درختان نخل، همان شکلی از سلطه قرار دارد که کانت در رساله «به سوی صلح پایدار» که آدورنو از آن نقل کرده به آن اشاره دارد. در این شکل، سلطهٔ قانون را در سه بُعد قانون اساسی، حقوق بین‌المللی و حقوق شهروندی جهانی می‌بینیم. با این حال آدورنو بنا به پایبندی خود نسبت به فهم سلبی مارکس از نقد، نتوانسته است مفهوم معتدل، بی‌طرفانه و حتی مثبت سلطه یعنی مفهوم سلطهٔ قانون را از همان رساله برداشت و مشخص کند.

در مورد نقد تکنیک و نقد اقتصاد نیز که آدورنو همزمان در همین اواخر در نظریهٔ انتقادی به آنها می‌پردازد، چنین است. نقد هر دو این مباحث از جوهره‌ای مشترک، یعنی از تلاش برای سرنگونی قدرت سرچشمه می‌گیرد. وقتی قدرت به خودی خود منفی و حتی شاید سرچشمه شرارت هم باشد، سرنگونی آن بدون شك منطقی است. اما چنین ایرادی بر قدرتی که از قانون، تکنیک و اقتصاد ناشی می‌شود، وارد نیست. چنین قدرتی که بیشتر بر محور منافع انسانی گسترش می‌یابد، می‌تواند در عمل در خدمت منافع انسانی باشد و پیوسته [ابزار] سرکوب جمعی و کلی انسانها نمی‌شود. قانون در برابر خواست شخصی و محاکم خصوصی و شخصی می‌ایستد که این کار امروزه هنوز در پاره‌ای مناطق به خونی‌ریزی و انتقام‌گیریهای خانوادگی می‌انجامد. تکنیک، انسان را در چالش با طبیعتی که نقصان‌آور نیز هست و گاهی نیز جنبه خصومت‌آمیز هم دارد، یاری می‌کند، به او خودباوری می‌دهد و گذشته از این سبب آسانی زندگی و کار انسان می‌شوند، بویژه در علم پزشکی سبب چیرگی بر بیماریها و دوام زندگی می‌شود.

○ در مورد نقد تکنیک و نقد اقتصاد نیز که آدورنو همزمان در همین اواخر در نظریه انتقادی به آنها می پردازد، چنین است. نقد هر دو این مباحث از جوهره‌ای مشترک، یعنی از تلاش برای سرنگونی قدرت سرچشمه می گیرد. وقتی قدرت به خودی خود منفی و حتی شاید سرچشمه شرارت هم باشد، سرنگونی آن بدون شك منطقی است.

دوازده تنی یا سریالی و «ایگور استراوینسکی»^{۶۳} که برای نمونه در آغاز کارش سنت موسیقی روسی را با گونه‌ای از آواهای امپرسیونیسم فرانسوی درهم می آمیزد. حتی عناوین برگزیده شده، دآوری آدورنو را در این مورد پیشاپیش اعلام می کنند. بخش نخست «شونبرگ و تعالی» و بخش دوم با عنوان «استراوینسکی و شکستن دگر بار گذشته» نام دارد. این ارزیابیها به سختی در چارچوب فکری و فلسفی کتاب «دیالکتیک روشنگری» جای می گیرند. بر پایه تحلیلهایی، این کتاب درباره صنعت فرهنگ سازی، و ماهیت هنر موسیقی مورد پرسش قرار گرفته است. اکتون شونبرگ از «دفاع در برابر کالای هنری مکانیزه» به «سازماندهی تام و خردمندانه اثر هنری» تغییر نظر می دهد. به این ترتیب او امکانات هنری تازه‌ای را فراروی موسیقی می گشاید. در برابر، استراوینسکی می خواهد «از راه فرایندهای سبکی، ماهیت تعهدآور موسیقی را به آن» بازگرداند. او در آهنگسازی چنان کار می کند که گویا می تواند به جای بازتاب دادن به ماهیت مسأله ساز شکل اثر در خود، در اصل تنها آثار راضی کننده تولید کند.

یک داور بی طرف دست کم، دآوری خلاف رأی خود را نیز بررسی می کند. او می تواند از سوی شونبرگ دست کم بپرسد که آیا سازماندهی تام و عقلانی بر اثر هنری، ماهیت هنری موسیقی را به خطر نمی اندازد و آیا اصول

محکومیت عام تکنیک و اقتصاد اتهام دیگری مبنی بر از بین بردن جهان وجود دارد. در رد این نظریه تنها به گفتن دو نمونه بسنده می کنیم:

مشکلات محیط زیست و مشکلات مردم بدون اقتصاد و تکنیک رفع شدنی نیست.

توجیه عام در این مورد همان گونه بی مورد باقی می ماند؛ زیرا ما همواره تنها بعد آشکار موضوع را در نظر می گیریم؛ درحالی که طرف دیگر تنها عناصر مبهم و حتی ترسناک موضوع را می بیند... امکانات جایگزین برای هر دوی این یکسوئیها در نقد همانند الگوی قاضی بی طرف است. این نقد قاضی گونه به هیچ رو امر تازه‌ای نیست. حتی در فلسفه از زمان افلاطون و ارسطو به تمامی شناخته شده است. در دوران مدرن هیچ کس، جز در سطح کانت بر آن پافشاری نکرده است. اثر معتبر او «سنجش خردناب» گونه‌ای دادگاه تشکیل می دهد که در آن عقل، در مورد خود به دآوری می پردازد و نظرات برحق را توجیه و ناحق را رد می کند. همچنین نقد قضاوت مدار^{۶۴}، ستون فرهنگی جالبی در روزنامه‌ها پدید می آورد. اگر آرزوی دوران جوانی آدورنو برآورده و او منتقد موسیقی می شد، مدام آهنگهای ساخته شده و اجراهای گوناگون را محکوم نمی کرد، بلکه آنها را ارزیابی و کارهای موفق را از ناموفق جدا می کرد و شاید می توانست به سرانجامی درست نیز دست یابد.

نقد اجتماعی آدورنو قواعد اجتماع، یعنی قانون را کنار می زند و در نظم عمومی همین قانون سلطه، تنها رد پای خونین خشونت را حس می کند و در کشوری که با رفتن به آن زندگی خود را نجات می دهد، دفاع از اقلیتها را که لیبرالیسم سیاسی آن را تضمین می کند، ناچیز می شمارد. در پس این امر، مفهومی از نقد نهفته است که درباره‌ی نقد مستدل و «سلیبی» و در همان حال مستدل و تصدیقی، سکوت می کند و در واقع از گوهر هنر نقد^{۶۵} و نقادی قضاوت مدار تنها نیمی از آنرا نگه می دارد.

حتی انتشار نخستین کتابش پس از بازگشت آدورنو از تبعید به آمریکای شمالی نشان می دهد که نگاه بی طرفانه در دآوری برای او چندان آسان نیست. در کتاب «فلسفه موسیقی نو»^{۶۶}، آدورنو دو آهنگساز به کلی متفاوت را معرفی می کند. «آرنولد شونبرگ» پدیدآورنده موسیقی

هم به آنها بیفزاییم، تنها در هفت جلد از این آثار به فلسفه می‌پردازد. حتی در حوزه جامعه‌شناسی نیز در میان آثار او تنها دو کتاب وجود دارد.

برای نمونه، آدورنو در پیشگفتار واپسین خود بر جامعه‌شناسی موسیقی نوعی گونه‌شناسی شنود موسیقی به دست می‌دهد که در اصل از تجربه سرچشمه می‌گیرد. این گونه‌شناسی، سیری کاهنده از شنوندگان حرفه‌ای و متخصص، تا شنوندگان خوب و سپس رفته‌رفته شنوندگان نیازمند به آموزش، شنوندگان احساساتی و شنوندگان بی‌حوصله، شنوندگان در پی سرگرمی و سرانجام شنوندگان بی‌تفاوت نسبت به موسیقی را در بر می‌گیرد. اما برعکس در کتاب «فلسفه موسیقی نو» بسیار کوتاه به حقایق و ارزش ویژه دوره آثار استر اوینسکی در زمینه آهنگسازی می‌پردازد.

آدورنو هنوز هم یکسره در سنت روماتیک آلمان جای دارد. برعکس «کیرکه‌گور» او هنر را جایگاهی برای تجربه اصیل می‌داند هر چند که تنها حالتی تمثیلی داشته باشد. در کتاب نظریه زیبایی‌شناسی که پس از مرگ آدورنو منتشر شد، او ایده‌های یاد شده را به گونه‌ای نامحسوس رد می‌کند، البته نه مجموع آنها را، اما دست کم این ایده را که هنر جایگاه تجربه‌ای اصیل است؛ نظریه علم برای علم که پیشینه آن به زمان ارسطو بازمی‌گردد، و نیز اندیشه دوستی که خود ارسطو نماینده آن بود در دوران مسیحیت با عنوان عشق و پس از مسیحیت، در لباس برادری و همیاری جلوه‌گر شده نیز همگی مرود شمرده می‌شوند. در برابر، آدورنو، همان شکلی از ذهنیت را بر می‌گزیند که نسبت به جامعه، اقتصاد و سیاست نه یکسره؛ بلکه تا اندازه‌ای مستقل باشد. او از این میان هنر را بر می‌گزیند؛ البته توضیح می‌دهد که در مناسبات موجود کنونی تجربه‌ای اصیل مانند هنر و آن هم «در زندگی واقعی» ممکن نیست. کتاب «فلسفه موسیقی» با این گمانه‌زنی پایان می‌یابد:

«شاید تنها آن هنری اصیل باشد، که نفس ایده اصالت را... از خود زوده باشد».

به هر رو آدورنو دوره آثار خود را همچون «بطری شناوری» می‌پندارد که به هیچ نقطه امید و ناجی مشخصی در زمان حال نخواهد رسید. در باور او:

○ نقد اجتماعی آدورنو قواعد اجتماع، یعنی قانون را کنار می‌زند و در نظم عمومی همین قانون سلطه، تنها رد پای خونین خشونت را حس می‌کند و در کشوری که با رفتن به آن زندگی خود را نجات می‌دهد، دفاع از اقلیتها را که لیبرالیسم سیاسی آن را تضمین می‌کند، ناچیز می‌شمارد.

خود نهاده و روشن «آهنگسازی بی‌قید و بند و جوشی» و همچنین توان نوآوری يك آهنگساز را گرفتار زنجیرهای مستحکم و تنگ خود نمی‌کند؟ از سوی دیگر این داور بویژه می‌توانست، مجموعه آثار استر اوینسکی را بر پایه ویژگی آن بررسی کند و البته براحتی نیز در این کار موفق می‌شد. هارمونی موسیقایی جمعی^۴، شیوه تازه ترکیب‌سازها و بویژه ریتم‌های بسیار ماهرانه و ذوق هنری سراسر بی‌قید و بند استر اوینسکی که این آهنگساز را در مقام تمثیل، به سوی گونه‌ای رقص باله بی‌روح در سه دور مشخص بر می‌انگیزاند؛ به ویژه توان تحول حیرت‌انگیز کار او حکم خشن و تند «شکفتن دگر بار گذشته...» را يك داوری نادرست جلوه می‌دهد.

در نظریه موسیقی نیز همان خطری که دیدگاههای آدورنو را در بحث پیرامون پوزیتیویسم در علوم اجتماعی تهدید می‌کرد، وجود دارد؛ آنجا که نظریه در برابر تجربه تا اندازه بسیار زیادی استقلال و خودبستگی نشان می‌دهد، این خطر هست که واقعیت را نادرست ترسیم کند. بدون شك آدورنو از فیلسوفان و جامعه‌شناسان انگشت‌شماری است که در کی واقعی از موسیقی دارند. او در میان این شمار کم حتی خبره‌ترین آنها نیز هست. این موضوع در ظاهر امر و در مجموعه آثار او از نظر کمی نیز جالب توجه است که در ۸ جلد از آثار ۲۰ جلدی اش به موسیقی پرداخته است. حتی اگر این کتابها را به مفهومی گسترده‌تر دریابیم و گزین گویند و نوشته‌های مربوط به نظریه‌های زیبایی‌شناسی را

و با وجود مخالفت عمومی خود کرون، جسد برادرش پولینیکس را دفن می‌کند و برای مجازات این نافرمانی دور بدن او دیواری می‌سازند و او را زنده در همان دیوار دفن می‌کنند. م.

37. Kreon
38. vor-und überpositiv
39. Hanah Arendt
40. Martin Heidegger
41. Bultmann
42. Karl Jaspers
43. Totalitarismus
44. Karl Popper
45. Jürgen Habermas
46. T.W. Adorno: Gesammelte Schriften Bd. 8, S. 197
47. Positivistische Fesseln
48. Autarkie
49. Sozialdarwinismus
50. Funktionieren
51. T.W. Adorno: Gesammelte Schriften Bd. 8, S. 571
52. Minima Moralia, Nr. 100: Sur L'Eau
53. Rien faire comme une bete!

۵۴. همان

55. T.W. Adorno: Gesammelte Schriften Bd. 8, S. 586
۵۶. Der Zauberlehrling: عنوان شعری است از گوته در مجموعه

زیر:

J.W. Goethe: Gedichte (Ausgabe letzter Hand, 1827), p.191.

57. Emanzipation

۵۸. هگل گرایان دو جریان اصلی دارند: ۱. هگلی‌های چپ‌گرا که افسرادی چون ملارکس، فویرباخ، روگه، برنوبلوتر و اشتراوس نمایندگان آن هستند. ۲. هگلی‌های راست‌گرا که در میان آنها افسرادی چون گابلر، گوتشل و هاینریشس به چشم می‌خورند. (از: فرهنگ مفاهیم فلسفی، رودلف آیزلر)

۵۹. Ancien Régime سیستم اجتماعی و حکومت مطلقه در فرانسه پیش از انقلاب سال ۱۷۸۹ م.

60. Judikative
61. ars critica
62. Philosophie der neuen Musik
۶۳. Igor Strawinsky آهنگساز روسی تبار آمریکایی (۱۸۸۲-۱۹۷۱) که از سال ۱۹۱۰ در سوئیس زندگی کرد و پس از آن از سال ۱۹۲۰ به فرانسه رفت و از سال ۱۹۳۹ در کالیفرنیا اقامت گزید. او از نخستین نمایندگان مهم موسیقی نو است. آثار گسترده‌ی او تمام حوزه‌های آهنگسازی را در بر می‌گیرد. م.
64. polytonal

«اگر نمی‌خواهید که بی‌حرکتی و یکنواختی در لباس گونه‌ای عقل‌ستیزی بر امور چیره شود، فلسفه را دریابید.»

یادداشت‌ها:

1. Theodor Ludwig Wiesengrund Adorno
2. Max Horkheimer
3. Wirkungsgeschichte
4. Einzelforschung
5. Thomas Mann
۶. جزیره‌ای در دریای مدیترانه که در سال ۱۷۶۸ به فرانسه واگذار شد. م.
7. Oscar Wiesengrund
8. Calvelli Adorno della Piana
9. Antizipation
10. T. W. Adorno: Minima Moralia, Nr 101.
11. Musikwissenschaft
12. Arnold Schönberg
13. Anbruch
14. Alban Berg
15. Zwölfönenmusik
16. Ernst Bloch
17. Geist der Utopie
18. Homme de Lettres
19. Messianismus
20. Nachkonstruktion
21. T. W. Adorno: Minima Moralia, Nr. 153...
22. Proletariat
23. Trauma
24. Humanisierung
25. T.W. Adorno: Minima Moralia, Nr. 152
26. T.W. Adorno: Gesammelte Schriften Bd. 6-7
27. Aktivismus
28. Odysseus
29. Sirenen
30. Verblendungszusammenhang
31. Magna Moralia
32. Jargon der Eigentlichkeit
33. Sein und Zeit
34. Entindeologisierung
35. T.W. Adorno: Gesammelte Schriften Bd.8, S. 580
۳۶. شخصیتی در اساطیر یونان و دختر اودیوس که پدر نابینای خود را به تبعید گاهش همراهی می‌کند و پس از مرگ او به تب باز می‌گردد